



پیغام عشق

قسمت سبب و سببدهم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۵ گنج حضور، بخش سوم

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

اما تو در جواب بخشش نور خالص و پاک هشیاری حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت من، به چشم من خار و خاشاک پاشیدی، یعنی عینک درد و همانیدگی را به چشم هشیاری زدی و نگذاشتی من با این نور خالص از طریق تو بینم.

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حرب من تیر و کمان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷
-*حرب: جنگ؛ پیکار

من برای تو، نردبانی شدم تا با فضاگشایی آسمان درونت را بی‌نهایت باز کنی و به من زنده شوی. درحالیکه تو با ستیزه، مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه من‌ذهنی را ساختی و در جنگ با من به تیر و کمان تبدیل شدی.

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل
خُدایِ گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکْنُود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴، بیت یازدهم

به خاطر ناسپاسی ما روزنِ دل بسته است. خدا گفت که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است. [اگر شما قانون جبران را رعایت نکرده، به عنوان منِ ذهنی سپاسگزار نیستید، طلب کاری، نا رضایتی، ناشکری، عدم پذیرش، مقاومت و ستیزه دارید، اینها ناسپاسی در مقابل خدا است که سبب می شود چیزی نصیب شما نشود.]

قرآن کریم، سوره عادیات، آیه ۶

-«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است. [ترجیح دادن دیدِ منِ ذهنی به دیدِ عدم، ستیزه و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه ناسپاسی از خداوند است]

شُکر نعمت خوش تر از نعمت بود
شُکر باره کی سوی نعمت رود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵
—*شکر باره: آن که بسیار شکر می کند و عاشقِ شکر است.

شُکر نعمت از خود نعمت دلنشین تر و گوارا تر است؛ زیرا خاصیت شکر در ذات هشیاری وجود دارد و کسی که مرکزش عدم می شود، شکر باره شده و مدام در حال شکر است. شکر باره به نعمت توجه نمی کند؛ زیرا اگر توجهش به سوی نعمت رود با آن همانیده می شود.

شُکرُ جانِ نعمت و نعمتِ چو پوست
ز آن که شکر آرد تو را تا کویِ دوست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شُکرِ جانِ نعمت و سببِ بوجود آمدن آن می‌شود و نعمت مانند پوست است چرا که نعمت اصلی خود شکر کردن است که سبب می‌شود فضا باز شود و تو را تا کویِ دوست، زنده شدن به خدا، برساند. اما همان‌گونه که با نعمت، باعث می‌شود هشیاری انسان جسمی شده و او را در من‌ذهنی نگه دارد.

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صیدِ نعمت کن به دامِ شکر شاه

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷
* انتباه: بیداری؛ آگاهی.

نعمت (هرچیزی که انسان با آن همانیده شود) باعث غفلت و شکر (سپاسگزاری از خدا برای زنده شدن به او) باعث بیداری انسان می‌شود؛ درحالی که در دامِ شکر خدا هستی، یعنی به خدا زنده شده‌ای، بامرکزِ عدم، نعمت‌ها را صید کن.

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس تحری بعد از این مردود دان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶
* تحری: جست‌وجو

وقتی دست تکامل خدا از طریق فضاگشایی، قبله را که همان مرکز عدم و فضای گشوده شده است، در اختیار تو گذاشته و بر تو آشکار کرد، پس از این جست‌وجوی ذهنی، یعنی تجسم خدا با ذهن و پرستش چیزهای این دنیایی را بیهوده بدان.

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷
—*مستقر: محل استقرار؛ جای گرفته؛ ساکن؛ قائم

آگاه باش، فضا را باز کرده و از جست‌وجوی خدا در ذهن دست بردار. چرا که انسان به درجه‌ای از تکامل رسیده است که در این لحظه ابدی مستقر شده و به معاد، یعنی رها کردن من‌ذهنی و ایستادن روی پای ذات خود که زندگی‌ست، زنده شود.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸
- *ذاهل: فراموش کننده؛ غافل
- *سُخره: ذلیل؛ موردِ مسخره؛ کارِ بی مزد.

اگر یک لحظه از قبله عدم غافل شوی و یک جسم را در مرکزت بگذاری در این صورت مسخره هر قبله باطل
فکری و جسمی، همانیدگی، خواهی شد.

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹
–*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
–*خَطَرَت: قوه تمییز؛ آن چه که بر دل گذرد؛ اندیشه.

هرگاه نسبت به تمییزده، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است، ناسپاسی کنی؛ در نتیجه قوه تمییز، این نیروی خرد، حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰
-*پر: نیکی؛ نیکوکاری.
-*بر: گندم.

اگر از انبار خدا، فضای گشوده شده، احسان و نیکی، رزق و روزی مادی و معنوی می‌طلبی و می‌خواهی درون و بیرون آباد شود در این صورت نیم لحظه هم از یاران معنوی خویش، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند مبر.

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلا گردی تو با بئس القرین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱
-*معین: یار؛ یاری کننده.
-*بئس القرین: هم‌نشین بد.

زیرا همان لحظه که این یاری کننده یعنی عدم را از مرکزت برداری و یک همانیدگی جای آن بگذاری مرکز عدم که خداست دیگر به تو کمک نمی‌کند. در این صورت با من‌ذهنی که تمییز ندارد و بدترین هم‌نشین است، همراه خواهی شد.

هَلَه ای آنکه بخوردی سحری باده، که نوشت
هَلَه پیش ا که بگویم سخنِ راز به گوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴
- *سحری باده: باده سحری؛ صبوچی.
- *راز: پوشیده؛ پیغامِ زندگی.

آگاه باش، ای کسی که باده سحری، شراب ایزدی را با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت خوردی که گوارای وجود و نوش جانت باشد، فقط همین شراب فضای گشوده شده است که برای تو مفید و لذت بخش است. آگاه باش، حال که فضا را باز کرده و مرکزت عدم است جلوتر بیا که می خواهیم سخن راز، پوشیده و نهانی را به گوش تو بگویم.

می روح آمد نادر، رو از آن هم بچش آخر
که به یک جرعه بپرد همه طراری و هوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴
-طرار: دزد؛ جیب‌بر.

شراب روح، فضای گشوده شده، کمیاب است، سرانجام پس از این همه مدت، یک دفعه از این شراب بچش
یعنی برو فضا را باز کن و بگذار روح تو شراب واقعی را که از طرف زندگی می‌آید بخورد که با یک جرعه این
شراب همه مستی تو از همانیدگی‌ها می‌پرد و عقل من‌ذهنی تو زایل شده و خرد کل را خواهی گرفت.

چو ازین هوش برستی، به مساقات و به مستی
دهدت صد هشی دیگر، گرم باده فروشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴
- *مساقات: آبیاری؛ به یکدیگر آب دادن.

اگر از این هوش من‌ذهنی که هوش جسمی است به وسیله آب دهی و ساقی‌گری زندگی و مستی خودت با
فضاگشایی آزاد شدی در این صورت بخشش و گرم باده فروش تو، خدا، صد هزار هوش دیگر از فضای گشوده
شده و مرکز عدم به تو می‌دهد.

چو در اسرار درآیی، گنَدَت روح سَقایی
به فلک غُلغله اُفتد، ز هیاهوی و خروشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

اگر فضای درونت باز شود و به فضای یکتایی درآیی، روح، هشیاری حضور، به جای جهان بیرون به تو شراب
بدهد در این صورت از ارتعاش مرکز عدم و فضاگشایی ات یک هیاهو و خروشی برمی خیزد که در تمام کائنات
شور و غوغا می افتد و بر همه چیز اثر می گذارد.

بستان باده دیگر، جز از آن اَحْمَر و اَصْفَر
گنَدَت خواجه معنی، برهاند ز نُقُوشَت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴
- *اَحْمَر: سرخ رنگ.
- *اَصْفَر: زرد رنگ.

- *خواجه معنی: خداوندِ معنی؛ پُرمايه از نظرِ معنی.

به جای این شراب‌های بیرون، که قرمز به رنگ خون دل ما در من ذهنی و زرد به رنگ دردهای ماست، شراب دیگری را بگیر که به وسیله آن خداوند تو را خواجه معنا، انسان زنده به خودش کرده و از این نقش‌هایی که در ذهنت می‌پرستی رهایی بخشد.

دهد آن کان ملاحظت، قدحی وقت صباحت
به از آن صد قدح می، که بخوردی شب دوشنت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

آن معدن نمک و زیبایی، خداوند، در هنگام صبح یعنی وقتی که با فضاگشایی مرکزت عدم شد، قدحی از شراب
عشق و شادی بی سبب خود را به تو می دهد که آن شراب بهتر از هزاران قدح شراب مسمومی است که در شب
ذهن از جهان بیرون گرفته ای.

تو اگر های نگویی، و اگر هوی نگویی
همه اموات و جمادات بجوشند ز جوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

اگر تو سر و صدای ذهنت را که کاملاً بی ارزش است خاموش کنی و با حرف زدن از طریق عقل همانیدگی های مرکزت هیاهو راه نیندازی، بلکه مرکزت را با خاموش کردن ذهن عدم کنی، در این صورت از جوشش انرژی مرکز عدم تو همه جمادات و انسان هایی که در من ذهنی مرده اند ارتعاش عشق گرفته و به جوشش درمی آیند.

چو در آن حلقه بگنجی، زبَرِ معدن و گنجی
هوسِ کسب بیفتد، ز دلِ مگسبه کوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴
- *زبر، زبر: روی؛ مقابل زیر؛ بالا؛ مقابل پایین.
- *مگسبه کوش: آن که جهد او در کسب مال دنیا باشد.

اگر با فضاگشایی من ذهنیات را کوچک کنی و در حلقه فضای گشوده شده جا شوی، خواهی دید که روی گنج حضور و بی‌نهایت فراوانی خدا نشسته‌ای. در این صورت مرکز همانیده تو که دائماً در تلاش برای به دست آوردن مال دنیا است هوس به دست آوردن و خواستن همیشگی‌اش را از دست می‌دهد.

تو که از شرّ اعدای، به دو صد چاه فتادی
برهانید به آخر، گرمِ مَظْلَمه پوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴
- *اَعَادَى: جمع اَعْدَاء؛ به معنی دشمنان.
- *مَظْلَمه پوش: پوشاننده ستم و بدی؛ ستارِ عیوب.

تو که از صدمه و بدی دشمنانت، همانیدگی‌های مرکزت، به چاه‌های فراوان یعنی همانیدگی‌های بیشتر افتادی که هر یک از آن‌ها سبب می‌شوند در من ذهنی تخریب، ظلم و ستم ایجاد کنی، درنهایت با شناسایی و انداختن آن همانیدگی‌ها، صداقت، قدرشناسی از مرکز عدم و خاموش کردن ذهن، گرمِ مَظْلَمه پوش ایزدی، خرابکاری‌های تو در من ذهنی را شفا داده و از ظلم و ستم رها می‌کند.

همه آهنگ لقا کن، خمّش و صید رها کن
به خموشیت میسر شود این صید و حوشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

با تمام وجودت با فضاگشایی و خاموش کردن ذهن آهنگ دیدار خدا را کن. خاموش باش و صید همانیدگی‌ها به وسیله من ذهنی را رها کن. از طریق باز کردن فضای درون و خاموش کردن ذهن است که شکار صیدهای وحشی یعنی اسرار الهی برای تو امکان پذیر می‌شود و آنها خود را به تو نشان می‌دهند.

تو دهان را چو ببندی، خُمشی را پسندی
کشش و جذبِ ندیمان نگذارند خموشت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

اگر این دهان و ذهن را ببندی، انصتوا را رعایت کنی، بگویی خاموشی خوب است و من آن را می‌پسندم، در این صورت فکر نکن که خاموش می‌مانی بلکه اگر فضا را باز کرده و مرکزت عدم باشد کشش و جاذبه ندیمان سلطان، انسان‌هایی که مرکزشان عدم است و به خدا زنده‌اند تو را می‌کشند و با تو، از طریق تو صحبت می‌کنند و معانی را برای تو باز می‌کنند.

صد هزار آثارِ غیبی منتظر
کز عدم بیرون جهد با لطف و بر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۴* بر [عربی: بر]: نیکی.

صد هزار آثارِ غیبی، که ما نمی‌شناسیم چه هستند، پیش خدا منتظرند که ما مرکز را عدم کرده فضا را باز کنیم تا به لطف و احسان خدا از عدم آشکار شوند و از طریق ما به جهان بیرون بجهند.

از تقاضای تو می‌گردد سرم
ای بمرده من به پیش آن گرم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۵

ای خدایی که من پیش گرم و بزرگواری تو نسبت به من ذهنی فدا شده، بمیرم، اگر خواست و اراده تو نباشد سر من از دنیا و همانیدگی‌ها به طرف تو بر نمی‌گردد، تو می‌خواهی که من این راه را به سوی تو می‌آیم، ولی این لطف، بخشش و عنایت تو را می‌بینم و هنوز من ذهنی دارم!

رغبت ما از تقاضای تو است
جذبه‌ی حق است هر جا رهرو است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۶

این که ما به سوی تو، به یکی شدن با تو میل می‌کنیم و نسبت به جهان بیرون و همانیدگی‌ها بی‌میل می‌شویم، به خاطر خواست و مشیت توست. هر جا رهروی در راه حق است این کشش و جذبه‌ی خداست، اگر خدا نمی‌خواست هیچ انسانی نمی‌توانست با من ذهنی‌اش روی خودش کار کند، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، بیندازد، چرا که من ذهنی فقط یک سایه‌ای از خورشید زندگی‌ست.

خاکُ بی بادی به بالا برجهد؟
کشتی‌ای بی بحر پا در ره نهد؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۷

آیا خاکِ فکرِ توهمی من‌ذهنی بدون وزش بادِ زندگی به هوا بلند می‌شود؟ و آیا کشتیِ جسم، فکر و این من‌ذهنی
فانی ما بدون دریایِ یکتایی می‌تواند حرکت کند؟

پیش آب زندگانی کس نمرد
پیش آبت آب حیوان است درد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۸


هیچ کس با وجود تماس با آب زندگی و حیات نمی‌میرد، در حالی که همین آب حیات در برابر آب عشق و جذبه تو مثل درد، قسمت ناخالص شراب، بی‌خاصیت است. آب زندگی بخش ایزدی هر لحظه وارد وجود ما می‌شود و زندگی ما را بهتر می‌کند ولی ما نباید در ذهن بمانیم و دنبال آب زنده‌کننده زندگی بگردیم، بلکه باید با تسلیم و فضاگشایی با خدا یکی شده و اصل آب را از او بگیریم.



-با تشکر: سمیه



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی گرانقدر و همراهان عزیز گنج حضور 
برداشتی از برنامه ۸۶۴ غزل ۱۰۶۹

 در سماع عاشقان زد فر و تابش بر اثر
گر سماع منکران اندر نگیرد، گو مگیر 

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

سماع عاشقان زمانی است که در اطراف اتفاق لحظه فضاگشایی می کنند تا جایی که شادی و نور ایزدی تمام دردهایشان را بسوزاند.

و اگر می بینی که منکران حقیقت (کسانی که مرکزشان همانیده است) از این نور و برکت ایزدی هیچ بهره ای نمی برند تو به خودت نگیر، چون اینان آهنگ رقصشان بر اساس همانیدگیها می باشد. و اگر بخواهیم تبدیل در ما صورت بگیرد باید از قید و بندهای دست و پاگیر افسانه من ذهنی خود را رها کنیم، و فقط نور افکنمان روی سماع خودمان باشد. و اولین قدم همیشه فضاگشایی و تسلیم می باشد.

قسمت حقست قومی در میان آفتاب
 پای کوبانند و قومی در میان زمهریر
 قسمت حقست قومی در میان آب شور
 تلخ و غمگینند و قومی در میان شهد و شیر

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

انسان بعد از آمدن به این جهان برای بقا خود با اقلام جهانی همانیده می‌شود، و پس از اینکه جدایی را یاد گرفت، باید هشیارانه دوباره مرکز خود را عدم کند. انسانها در این حالت بر اساس انتخاب خود به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ دسته اول کسانی هستند که با فضاگشایی و تسلیم خورشید درونشان طلوع کرده و در آفتاب از گرمای عشق ایزدی شاد و پای کوبانند. و بر اثر صبر، شکر و راضی بودن به اتفاق لحظه آب حیات دائم از چهار بعد وجودشان رد می‌شود و معدن شهد و شیر می‌شوند، و حس وحدت با خدا را تجربه می‌کنند. دسته دوم در سرمای درد حاصل از همانیدگیها به سر می‌برند و هر لحظه با مقاومت خود را از دم زنده کننده ایزدی محروم می‌کنند، چون در اصل به جای مرکز عدم مرکز همانیده را انتخاب کرده‌اند و با وجود تظاهرات ذهنی که دم از خداشناسی و عشق می‌زنند، درونشان پر از درد می‌باشد و افسانه من ذهنی را زندگی می‌کنند. و اگر بخواهیم از تلخی درون و آب شور به شهد و شیر فضای گشوده شده برسیم باید از درون تغییر کنیم.

نوبت الفقر فخری تا قیامت می زنند
تو که داری می خور و می ده شب و روز ای فقیر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

عاشقان حقیقی از اینکه هیچ همانیدگی در مرکزشان نیست افتخار می کنند و تا زمانیکه بخدا زنده شوند لحظه به لحظه فضا را باز می کنند تا آسمان درونشان باز و بازتر شود و تا قیامت خود که بی نهایت عمق و ریشه داری می باشد به عهد الست «بله» می گویند.

هر عاشقی که نسبت به همانیدگیها فقر دارد مرکزش پُر از شراب ایزدی ست که هر لحظه هم خودش می خورد و هم از طریق ارتعاش به دیگران می دهد.

🌹 فقر را در نور یزدان جو، مجو اندر پلاس
 گر برهنه مرد بودی، مرد بودی نیز سیر 🌹

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

ای انسان اگر می خواهی به این فقر بررسی و مرکزی خالی از همانیدگیها داشته باشی آنرا فقط در نور خدا می توان جستجو کرد نه در هشیاری جسمی که دائم گدای جهان بیرون است، و این فقر، را نمی شناسد. عدم سیری از همانیدگیها در تمام ابعاد زندگی اش نمایان است، هر چه بیشتر بهتر را ملاک خود می داند و اصلا توجهی ندارد که داشتن بیش از حد، سبب درد بیشتر می شود.


مولانا می گوید؛ اگر گدای همانیدگیها نباشی، تو سیر هستی و هر چه که بخواهی مرکز عدم در حالت فضاگشایی به تو می دهد.

🌹 بانگ مرغان می‌رسد، بر می‌فشانی پر و بال
 لیک اگر خواهی پیری، پای را بر گش ز قیر 🌹

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

هر گاه دردی به سراغمان می‌آید و صحبت بزرگان از جمله مولانا را می‌شنویم و درک می‌کنیم که ریشه مشکلاتمان از انباشتن همانیدگیها می‌باشد، بال بال می‌زنیم که مانند باز شاه از روی همانیدگیها پر بکشیم بسوی خدا و مرکز عدم. اما غافل از اینکه پای هشیاری ما در قیر همانیدگیها فرو رفته و با من ذهنی هم نمی‌شود پای حضور را بیرون کشید.

در نتیجه ما نیاز داریم که پر و بال خود را قوی کنیم و پیش نیاز آن فضاگشایی راستین، تسلیم زندگی بودن، سکوت ذهن، تعهد داشتن و مداومت در کار، صبر و شکر همراه با پرهیز می‌باشد.

عقل تو در بند جان و طبع تو در بند نان 
مغزها اندر خمار و دستها اندر خمیر 

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

من ذهنی هشیاری جسمی دارد، عقلش خمار می باشد چون بجای خرد کل از همانیدگیها تغذیه می کند.
با زیاد شدن و یا از دست دادن همانیدگیها جان او هم کم و زیاد می شود. چون محتاج نانی هست که از خمیر
همانیدگیها بدست می آید.





حال اگر ما نسبت به من ذهنی بمیریم مست می ایزدی می شویم و جان اصلی ما وابسته به کم و زیاد شدن
همانیدگیها نیست و همیشه جاودان است و هیچ آسیبی به آن نمی رسد.

عارفا گر کاهلی آمد قران کاهلان
جا نصرالله آمد، ابشروا جا البشیر

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

مولانا می فرماید؛ تمام انسانها از همان لحظه الست با مرکز عدم بالقوه عارف هستند، و خدا هر لحظه به فکر یاری رساندن به ما می باشد و همچنین هر لحظه نوید درآوردن لباس همانیدگیها و پوشاندن لباس حضور را به ما می دهد از طریق فضای گشوده شده.

حال بستگی به خودمان دارد که چگونه قرین خود را انتخاب کنیم؛ ما این پتانسیل را داریم که عارف بالقوه را به عارف بالفعل تبدیل کنیم، در اینحالت خدا را قرین خود کرده ایم. و اگر جبر من ذهنی و عدم مسئولیت پذیری را انتخاب کنیم، یعنی پرچم یاری خدا و مشعله یاسین را زمین گذاشته و کاهلی را قران خود کرده ایم، در نتیجه محکوم هستیم که بدون آگاه شدن از مقصود آمدنمان در چاه ذهن بمانیم و زندگی کنیم.

 گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان
 هر که آنجا گرم باشد، این طرف باشد زحیر
 گرمی با سردی و سردی با گرمی
 چونکه آنجا گرم بودی، سردی اینجا ناگزیر

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

حال باید از خود سؤال کنیم که می زنده کننده زندگی را در کجا خرج کرده‌ایم؟ در زمان گذشته و آینده یا در این لحظه ابدی؟ متاسفانه اکثر ما انسانها نا آگاهانه در زمان روانشناختی زندگی می‌کنیم، در نتیجه انرژی زندگی را بیهوده خرج کرده‌ایم. اما اکنون به برکت این برنامه بی‌نظیر و با شناسایی همانیدگیها می‌توانیم خود را از سرمای درد حاصل از آنها نجات دهیم و این هشیاری و انرژی ذخیره شده از اقلام جهانی را بیرون بکشیم و اجازه دهیم که دم زنده کننده ایزدی چهار بعد وجودمان را شکوفا کند. و طبق قانون جذب اگر در همانیدگیها گرم هستیم با فضای یکتایی سرد و بیگانه هستیم و بالعکس اگر نسبت به همانیدگیها سرد هستیم و حرص زیاد کردن آنها را نداریم راه به فضای یکتایی داریم و گرم عشق ایزدی هستیم و هر لحظه می‌توانیم شادی بی سبب را که از درونمان می‌جوشد تجربه کنیم.

لیک نومیدی رها کن، گرمی حق بی حدست
پیش این خورشید گرمی ذره‌یی باشد، سعیر

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

در راه معنویت همیشه احتمال ناامید شدن وجود دارد، چون انسان من ذهنی همیشه جهان را از طریق عینک همانیده می‌بیند.

ولی مولانا این مژده را به ما می‌دهد که به لطف و گرم ایزدی فضای گشوده شده مانند خورشید سوزان یخ همانیدگیها را آب می‌کند و جهنم من ذهنی در مقابل تابش نور خدا آنقدر ناچیز است و هیچ مقاومتی نمی‌تواند داشته باشد و مانند ذره‌ایی خاموش می‌شود.

همچو مغناطیس می گش طالبان را بی زبان
بس بود بسیار گفتی، ای نذیر بی نظیر

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹


خداوند به روشهای مختلف از طریق اتفاقات و فکرها همانیدگیها را به ما نشان می دهد، اگر ما ناظر بر ذهن باشیم و قانون انصتوا را رعایت کنیم، صدای زندگی را می شنویم که هر لحظه ما را بسوی خود می کشد و مانند یک آهن ربا کسانی را که خواهان تبدیل شدن هستند بدون سر و صدای ذهن بسوی خود می کشد. و از زبان انسان زنده به زندگی می گوید ای هشدار دهنده ایی که مانند تو معشوقی وجود ندارد که اینچنین مشتاقانه عاشقان را بسوی خود بکشد.

با تشکر از استاد شهبازی
و برنامه گنج حضور 🙏🌹
ارادتمند شما: رضوان از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com